

جبهه دروز ، دانشگاه امروز

دروز ، جبهه دانشگاه بود و امروز دانشگاه جبهه

دانشگاه باید مکان خودسازی باشد ، یعنی دانشجوی وقتی از دانش گاه بیرون میرد  
باید سبقت ، وقتی ، دانشگاه وارد شده مؤمن تر شده باشد .

مثل جبهه ؛ دانشگاه اصلی ، که عده ای زیادش توی مؤمن تر شدند و اوج گرفتند

که اصفاً توی خاطرات شهدا ضروری کنیم بعضی واقعا اهل همت بودند ، اهل

سبقت کار بودند ، اهل مجاهدت ، سرعتی ، اهل سبقت ، اهل وصال ،

خاطره ؛ شهیدی بود که همیشه ذکرش این بود « این الزهرا ، یا سیدک

نگاهش به من کن ، یا به دستت مراد رفتن کن »

از من این شهید ، امام زمان علاقه داشت ، بعد رفیق روحا اش گفته بود

اگر من شهید شدم دوست دارم در مجلس رحیم و قیم من ، تو سخنرانی کنی . آن

روحان از صبح بر پا کرده می بیند عکس هم زمینی روز دزد ، جریان رو به پدر و مادر شهید

صلی که سیرتون چنین هستی کرده ، در مجلس ترجم و ختم صحبت صلواتی صلواتی  
« بله ! من همزمن بودم فلانی چنین بود و چنان بود ... و همیشه با خودش  
زمنه می کرد « یا این الزوا یا باید نگاه می کن یا دست مراد کن  
وقتی این جمله رو گفتم ، یک نفر ازین جمعیت بلند شد و شروع کرد فریاد زدن !  
وقتی آرام شد گفتم :

من غسلم ، دستب آفرای سب یکی از شهدا رو آوردند و گفتند که چون دست  
چهره شهید شده غسلش بده که فردا قراره تسبیحش کنند « وقتی خواستم  
این شهید رو بکنم دیدم یک شخص بزرگوار « وارد شد و گفت : شما برو سیرتون من خودم  
ماید گفتش کنم . من رفتم سیرتون اما در وسط راه گفتم این شخص کی بود که همین  
حرفش زد ، با دلخوره و با عجب برگشتم دیدم شهید کفن شده و تمام وضو و غسل خان  
را بوسه عطر گرفته ، از دستب تا حالا نهمه و نشتم جریان چی بود اما حالا میخندم ...  
مهدیا ! یا باید نگاه کن یا دست مراد کن